

# فهرست

|    |       |                      |
|----|-------|----------------------|
| ۷  | ..... | دیباچه               |
| ۹  | ..... | شمیم ولادت           |
| ۱۰ | ..... | هم‌نام گل‌ها         |
| ۱۱ | ..... | عقیقه                |
| ۱۲ | ..... | کودکی                |
| ۱۳ | ..... | روح و ریحان پیامبر ﷺ |
| ۱۴ | ..... | میانجی               |
| ۱۵ | ..... | جریان مباحله         |
| ۱۷ | ..... | ترس از خدا           |
| ۱۸ | ..... | هدیه الهی            |
| ۲۱ | ..... | مدافع پدر            |
| ۲۲ | ..... | کودک سخنور           |
| ۲۳ | ..... | سخنوری توانا         |
| ۲۵ | ..... | نوجوانی و جوانی      |
| ۲۷ | ..... | مفسر قرآن            |
| ۲۹ | ..... | پاداش نیکو           |
| ۳۰ | ..... | بخشش بی‌کران         |
| ۳۱ | ..... | نیکی به حیوانات      |
| ۳۲ | ..... | گذشت و مهربانی       |
| ۳۴ | ..... | جبران فداکاری        |
| ۳۶ | ..... | بردباری              |
| ۳۸ | ..... | بخشنده‌گی بسیار      |
| ۳۹ | ..... | بخشش کامل            |
| ۴۰ | ..... | قیمت آبرو            |

|    |                          |
|----|--------------------------|
| ۴۱ | سرچشمه نیکی              |
| ۴۳ | پاداش بر آوردن حاجت مؤمن |
| ۴۴ | فروتنی                   |
| ۴۵ | تواضع امام               |
| ۴۶ | جنگجوی شجاع              |
| ۴۷ | جنگاور صفتین             |
| ۴۹ | شایسته‌ترین رهبر         |
| ۵۲ | قاضی عادل                |
| ۵۴ | عمل به سنت پیامبر ﷺ      |
| ۵۶ | بی‌نیازی از دیگران       |
| ۵۷ | راهنمایی به حق           |
| ۵۸ | شفیع توبه کاران          |
| ۶۰ | عفو، سیره‌ی معصومان      |
| ۶۱ | بازی کودک                |
| ۶۲ | شوخی پسندیده             |
| ۶۳ | سیاست                    |
| ۶۴ | شیعه یا دوستدار؟         |
| ۶۵ | شرط دوستی با امام        |
| ۶۶ | جایگاه رفیع              |
| ۶۷ | پاداش احسان              |
| ۶۸ | رویش زندگی               |
| ۶۹ | نیایشی پذیرفته           |
| ۷۰ | سزای قسم دروغ            |
| ۷۲ | تعداد میوه‌ها            |
| ۷۴ | منبع سخنان شیرین         |
| ۷۶ | فهرست منابع              |

## دباج

در سال سوم هجرت، چهارمین عضو از خاندان عصمت در گستره‌ی گیتی رخ نمود و جهان را از فیض حضورش برخوردار کرد. او در برترین خانواده‌ی هستی رشد کرد و در محضر بزرگ آموزگاران بشر دانش آموخت. همواره او را در آغوش پیامبر ﷺ می‌یافتند که به وی مهر می‌ورزد و توجه به او را به دیگران سفارش می‌کند. هفت بهار بیش‌تر ندیده بود که دو سوگ بزرگ، دل مبارکش را فرسود؛ ماتم پیامبر و سوگ مادر. پس از این دو رویداد مهم، دوران خانه‌نشینی علی علیه السلام آغاز شد و او در این مدت و در دوره‌ی خلافت پدر نزدیک‌ترین دستیار و مددکار ایشان بود؛ در جنگ‌ها حضور فعال داشت؛ قضاوت می‌کرد و از سوی علی علیه السلام به سخنرانی می‌پرداخت و نیز بسیاری از فعالیت‌های سیاسی، اجتماعی و اقتصادی جامعه را هدایت می‌کرد.

با شهادت حضرت علی علیه السلام امامت به او رسید و روزگار جان‌فرسا و دوران سخت زندگانی او آغاز شد. معاویه، دشمن سرسخت او و خاندانش تلاش گسترده‌ای را علیه او آغاز کرد و برای رسیدن به قدرت، از هیچ

کوششی فروگذار نکرد. از این رو، میان معاویه و امام جنگ در گرفت، ولی معاویه با ترفندی مکارانه و در شرایطی سخت و پیچیده، صلح را بر امام حسن علیه السلام تحمیل کرد. امام حسن مجتبی علیه السلام با بردباری، برای جلوگیری از ریخته شدن خون مسلمانان، با معاویه صلح کرد و خلافت را به او واگذارد. شرط صلح این بود که معاویه، خلافت را پس از خود به امام و خاندان پیامبر صلی الله علیه و آله بازگرداند، ولی او با حيله گری تمام، فرزندش یزید را جانشین خود معرفی کرد. از آن جا که امام با جانشینی یزید - که انسانی بسیار شهوت پرست و خام بود - مخالفت جدی نشان می داد، معاویه تصمیم به قتل امام گرفت و در جنایتی هولناک، امام را به وسیله همسرش مسموم ساخت و به شهادت رساند. در مراسم دفن، امویان حتی اجازه ندادند که امام را در جوار بارگاه ملکوتی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله به خاک سپارند. از این رو، بنی هاشم پیکر مطهر فرزند رسول خدا صلی الله علیه و آله را به ناچار در قبرستان بقیع به خاک سپردند. اکنون با گذشت قرن ها، آفتاب حُسن در آسمان بقیع، شیفتگان حضرتش را به سوی خود می کشاند.



## شمیم ولایت

پانزده روز از ماه مهمانی خداوند گذشته بود که مدینه نور باران شد. نخستین غنچه گلستان علوی و فاطمی بر شاخسار امامت شکفت و عالمی را غرق نور و سرور و شادمانی کرد. سپس مدینه در هاله ای از نور رخسار شست و پگاه سحر زیر بارش طلایی طلوع خورشید خندید و حسن علیه السلام هستی را مست حضورش ساخت. آن سال، سال سوم هجری بود.<sup>۱</sup>



## هم نام گل؛

نوزاد را به آغوش علی علیه السلام دادند و پرسیدند: «او را چه می نامی؟» علی علیه السلام در پاسخ فرمود: «من در نام گذاری بر رسول خدا پیشی نمی گیرم.» آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله، به خانه علی علیه السلام آمد و از چگونگی وضعیت نوزاد و مادر پرسید. سپس پیامبر صلی الله علیه و آله قرص ماه را خجسته گرفت و تبریک گفت. سپس او را در پارچه سفیدی نهاد و پس از گفتن اذان در گوش راست و اقامه در گوش چپ او، رو به علی کرد و پرسید: «آیا نامی بر او گذاشته اید؟» امام پاسخ داد: «من هرگز در نام گذاری بر شما پیشی نمی گیرم.» آن گاه پیامبر صلی الله علیه و آله فرمود: «من نیز بر خدای خودم پیشی نخواهم جست».

در این لحظه پر برکت، جبرئیل امین بر پیامبر نازل شد و فرمود: «خدای بزرگ بر تو سلام می رساند و می فرماید: علی علیه السلام نسبت به تو به منزله‌ی هارون نسبت به موسی است. نام این نوزاد را به نام پسر هارون بگذار.»

پیامبر صلی الله علیه و آله پرسید: «نام پسر هارون چه بود؟» جبرئیل پاسخ داد: «شَبْر». فرمود: «[ولی] زبان من عربی است». جبرئیل گفت: «نامش را حسن بگذار».<sup>۲</sup> برخی نوشته اند تا آن روز کسی از عرب چنین نامی را بر فرزند خود نگذاشته



## عقیقه<sup>۴</sup>

یکی از سنت های زیبای اسلامی، «عقیقه کردن» است. در این سنت اسلامی، برای حفظ سلامتی و دور ماندن نوزاد از آسیب های احتمالی، گوسفندی را می کشند و گوشت آن را میان مردم به صورت خام یا پخته تقسیم می کنند.

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله روز هفتم ولادت امام مجتبی علیه السلام دستور داد تا گوسفندی<sup>۴</sup> بیاورند سپس خود ایشان گوسفند را ذبح کرده و دعای مربوط به عقیقه را خواند. امام صادق علیه السلام درباره این جریان می فرماید:

جدم رسول خدا صلی الله علیه و آله هنگامی که می خواست گوسفند را برای عموی بزرگوارم حضرت حسن بن علی علیه السلام عقیقه کند، این گونه دعا فرمود: به نام خدا! این گوسفند عقیقه ی حسن است. خدایا! استخوان این گوسفند را به جای استخوان او، گوشتش را به جای گوشت او، خونسش را به جای خون او و مویش را به جای موی او عقیقه می کنم. خدایا! این عقیقه را مایه حفظ و سلامت محمد و دودمانش قرار ده. سپس رو به حاضران کرد و فرمود: از گوشت این گوسفند هم خود بخورید و هم به دیگران بدهید و ران گوسفند را هم برای قابله فرزندم حسن علیه السلام (اسماء) بفرستید.<sup>۵</sup>

## کودکی

او کودکی زیرک و باهوش بود. هفت سال بیش تر نداشت که پای موعظه رسول خدا ﷺ حاضر می شد و آن چه را می شنید به ذهن می سپرد و برای مادرش فاطمه علیها السلام بازگو می کرد و وقتی علی علیه السلام به خانه می آمد، فاطمه علیها السلام آن ها را برای علی علیه السلام باز می گفت. علی علیه السلام از او می پرسید: «این ها را از که شنیده ای؟» و فاطمه علیها السلام پاسخ گفت: «از فرزند تو حسن.» در پی همین ماجرا، روزی علی علیه السلام در گوشه ای از خانه پنهان شد تا ماجرا را از نزدیک ببیند. حسن علیه السلام مانند هر روز دوان دوان پیش مادر آمد تا شنیده هایش را بازگوید، ولی نتوانست مانند روزهای دیگر به خوبی کلمات وحی را ادا کند و دچار لکنت شد. فاطمه علیها السلام با تعجب علت را پرسید و حسن علیه السلام پاسخ داد: «تعجب مکن مادر؛ زیرا بزرگی دارد به سخنان من گوش می دهد و همین سبب شده است تا نتوانم به خوبی بیان کنم.» در این لحظه علی علیه السلام بیرون آمد و کودک باهوش خود را بوسید.<sup>۶</sup>

## روح و ریحان پیامبر

در محضر رسول خدا ﷺ نشسته بودم و چهره نورانی اش را نگاه می کردم. هر چه او را بیشتر می نگریستم، گویا محبتم به او و خاندانش بیشتر می شد. از او پرسیدم: «ای رسول خدا! در شأن علی بن ابی طالب علیه السلام چه می فرمایید؟» فرمود: «او جان من است.» عرض کردم: «ای رسول خدا! درباره حسن علیه السلام و حسین علیه السلام چه؟» پیامبر پاسخ داد: «آن دو، روح و ریحان من هستند که مادرشان فاطمه علیها السلام است؛ دختر من. هر که او را غمگین کند، مرا غمگین کرده است و هر که او را خرسند کند، مرا خرسند کرده است. ای جابر! خدا را گواه می گیرم که من با دشمنان آنان، دشمن و با دوستان آنان، دوست هستم. ای جابر! برای اجابت دعایت اسم های آنان را بخوان و بر آنان درود فرست که نام آنها نزد پروردگار، زیباترین و محبوب ترین نام هاست».<sup>۷</sup>

## میاجی

ابوسفیان برای بستن پیمان با پیامبر ﷺ به مدینه آمد، ولی پیامبر او را به حضور نپذیرفت. آن‌گاه او پیش علی علیه السلام رفت و از ایشان خواست تا او را نزد پیامبر شفاعت کند. علی علیه السلام نزد پیامبر رفت و موضوع را در میان گذاشت، ولی حضرت نپذیرفت. امام مجتبی علیه السلام که در آن هنگام نوزادی چهارده ماهه بود، با زبانی شیوا فرمود:

ای پسر صخر! شهادتین را بر زبانت جاری ساز تا من تو را نزد جدم رسول خدا شفاعت کنم.

ابوسفیان که شگفت زده شده بود، با تعجب به امام مجتبی علیه السلام و امیرالمؤمنین علیه السلام نگاه می‌کرد. آن‌گاه علی علیه السلام فرمود:

سپاس خدایی را که خاندان محمد صلی الله علیه و آله را هم سان یحیی بن زکریا قرار داده است.<sup>۸</sup>

## جریان مباحله

هرگاه بعد از علم و دانشی که (درباره مسیح) به تو رسیده، کسانی با تو به محاجه و ستیز برخیزند، به آنها بگو: «بیایید ما فرزندان و زنان خویش را دعوت نماییم، شما هم فرزندان و زنان خود را؛ ما نفس‌های خود را دعوت کنیم، شما هم نفس‌های خود را؛ آن‌گاه مباحله کنیم و لعنت خدا را بر دروغگویان قرار دهیم.<sup>۹</sup>

در سال نهم یا دهم<sup>۱۰</sup> که پایه‌های حکومت اسلامی کاملاً استوار شده بود، پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله در پی نامه‌نگاری‌های خود با سران کشورها، نامه‌ای نیز برای اسقف نجران که تنها منطقه مسیحی نشین حجاز بود و در منطقه مرزی میان حجاز و یمن قرار داشت، نوشت و آنان را به اسلام فرا خواند، ولی آنان از پذیرش اسلام سرباز زدند. سرانجام جبرئیل امین نازل شد و از سوی خدا به پیامبر صلی الله علیه و آله دستور داد تا آنان را به مباحله فراخواند. به این صورت که هر گروه عزیزترین افراد خود را به همراه آورد و در یک زمان هر گروه، دیگری را در درگاه خدا نفرین کند و از خداوند بخواهد که بر دروغگو عذاب بفرستد.

روز موعود، مسیحیان با لباس‌های زینتی حاضر شدند و همگان چشم دوختند تا پیامبر ﷺ را با همراهانش ببینند. حضرت در حالی که حسین ﷺ را در آغوش داشت و دست حسن ﷺ را گرفته بود و پشت سرش علی ﷺ و فاطمه ﷺ می‌آمدند، با چهره‌ای مصمم و باوقار و با گام‌های آرام به سوی جایگاه آمد. گویی نفس در سینه‌ی آسمان و زمین حبس شده بود. چهره‌ی متین، قامت راسخ و گام‌های پرتین پیامبر ﷺ در دل مسیحیان چنان وحشتی به پا کرد که با نگرانی از انجام مباحله، آن را رها کردند. اسقف نجران سراسیمه جلو آمد و فریاد زد: «ما را ببخش، که خدا تو را ببخشد!».

با این جمله، هیبت پوشالی خود را نشان داد تا شاید پیامبر ﷺ از آن‌ها در گذرد و نفرین نفرماید. پیامبر ﷺ نیز از آنان درگذشت و به آنان فرمود:

ای مسیحیان نجران! اگر با اصحاب کساء<sup>۱۱</sup> مباحله می‌کردید، حتما خداوند بر شما آتشی فرو می‌فرستاد که در چشم برهم زدن می‌سوختید و نابود می‌شدید.<sup>۱۲</sup>

و بدین ترتیب، با شرکت در این مراسم برگی زرین بر کتاب عمر امام مجتبی ﷺ در کودکی افزوده شد.



## ترس از خدا

هرگاه امام مجتبی ﷺ وضو می‌گرفت، تمام بدنش از ترس خدا می‌لرزید و رنگ چهره‌اش زرد می‌شد. وقتی از او در این باره می‌پرسیدند، می‌فرمود:

بنده و عبد خدا باید هنگامی که آماده بندگی به درگاه او می‌شود، از ترس او رنگش تغییر کند و اعضایش بلرزد.<sup>۱۳</sup>

هرگاه برای نماز به مسجد می‌رفت، کنار در می‌ایستاد و این گونه زمزمه می‌کرد:

خدایا! مهمانت به درگاهت آمده است. ای نیکوکردار، بدکردار به نزد تو آمده است. تو خود فرموده‌ای که ای بندگان من! از گناه دیگران بگذرید. اکنون تو بخشنده‌ای و من گناهکار به عظمت و جلالت سوگند که آن چه زشتی و گناه کرده‌ام، از من در گذر ای بخشاینده.<sup>۱۴</sup>



## هدیه الهی

حذیفه یمانی روایت کرده است که روزی اصحاب نزدیکی‌های کوه حرا، گرد پیامبر ﷺ نشسته بودند و امام حسن ﷺ که کودک خردسالی بود آمد. پیامبر ﷺ به گونه‌ای خاص او را نگاه می‌کرد و چشم از او برنمی‌داشت. سپس فرمود:

بدانید که حسن ﷺ پس از من پیشوا و راهنمای شما خواهد بود. او هدیه‌ای از خدا برای من است. درباره‌ی من، شما را آگاه خواهد کرد و مردم را با آثار علم من آشنا خواهد ساخت. سیره و روش زندگانی مرا زنده خواهد کرد؛ زیرا رفتار او مانند رفتار من است. خدا به او عنایت دارد. خدا رحمت کند کسی را که او را واقعاً بشناسد و به پاس احترام من به او نیکی کند.

در همین هنگام، مرد بیابان نشینی با عصبانیت و چماقی در دست وارد شد و فریاد کشید: «کدام یک از شما محمد است»، اصحاب برخاستند و با تندی جوابش را دادند، ولی پیامبر ﷺ فرمود: «صبر کنید». عرب دوباره فریاد زد: «من دشمن تو بودم و اکنون دشمنی‌ام بیش‌تر شده است. تو که ادعای پیامبری می‌کنی، نشانه‌ات چیست؟» پیامبر ﷺ با آرامش پاسخ داد: «اگر

خواستی، نشانه‌هایم را فرزند خردسالم حسن ﷺ به تو نشان خواهد داد». مرد عرب به گمان این‌که مسخره شده است، با عصبانیتی بیش‌تر گفت: «خودت نمی‌توانی پاسخ دهی، این بچه خردسال را بهانه می‌کنی؟» امام مجتبیٰ ﷺ به اشاره پیامبر ﷺ برخاست و اشعار زیبایی را با این مضمون خواند:

تو از انسان نادان و یا فرزند نادانی پرسش نمی‌کنی، بلکه تو در برابر انسانی آگاه و دانشمند هستی و تویی که گرفتار نادانی هستی. حال که چنین گرفتار نادانی هستی، پاسخ پرسشت و داروی دردت نزد من است. هر چه می‌خواهی بپرس که من دریای بیکرانه علم و دانشم و آن را از پیامبر ﷺ به ارث برده‌ام.

سپس فرمود: «از حق خودت تجاوز کردی، ولی به زودی ایمان خواهی آورد». سپس هدف آن مرد عرب را از آمدن به نزد پیامبر ﷺ بیان کرد؛ زیرا او می‌خواست این را بهانه‌ای برای کشتن پیامبر ﷺ قرار دهد. امام مجتبیٰ ﷺ پرده از اسرار او برداشت و فرمود:

شبانه از خانه‌ات بیرون آمدی، ولی توفان شدیدی در گرفته بود و تو توان حرکت نداشتی. ستارگان دیده نمی‌شدند و نمی‌توانستی راحت را پیدا کنی. توفان تو را آزرده ساخت و اینک هم توانی برایت باقی نمانده است.

مرد که با شگفتی تمام به سخنان ادیبانه و عالمانه‌ی امام مجتبیٰ ﷺ، گوش می‌داد، پرسید: «ای پسر! این چیزها را از کجا دانستی؟ تو اسراری را که در دلم نهفته بود، آشکار ساختی. گویی همراه من بوده‌ای. تو غیب می‌دانی! چگونه باید مسلمان شوم؟»

امام مجتبیٰ ﷺ در حضور بزرگانی چون پیامبر ﷺ، علی ﷺ و اصحاب، اسلام آوردن را به او یاد داد. آن مرد بیابان نشین، اسلام آورد و به قبیله‌اش



بازگشت. چند روز بعد، به همراه بسیاری از بستگانش برای مسلمان شدن بازگشت. از آن روز، درباره آن کودک می‌گفتند:

حسن ع هدیه‌ای است که خدا به ما داده و ماندش را هیچ‌کس به ما ارزانی نداشته است.<sup>۱۵</sup>



## مدافع پدر

نخستین روزهای پس از رحلت پیامبر ص بود. امام حسن ع که هفت سال بیش‌تر نداشت، به مسجد آمد و دید ابوبکر بالای منبر پیامبر ص نشسته است و سخنرانی می‌کند. امام حسن ع با همان لحن کودکانه‌اش، جمله‌ای کوتاه و پرمعنا گفت که همگان را به شگفتی واداشت. با صدای رسایی فرمود: «پائین بیا! از منبر پدرم پایین بیا و بالای منبر پدر خودت برو!»  
ابوبکر غافل‌گیر شد و با شرمساری پاسخ گفت: «راست می‌گویی. به خدا که این منبر پدر توست؛ نه منبر پدر من.»<sup>۱۶</sup>

## کودک سخنور

روزی علی علیه السلام برای این که برتری حسن علیه السلام را بیش تر به مردم نشان دهد و کودک خود را نیز تعلیم بیش تری داده باشد، به او فرمود: «پسر عزیزم! برخیز و سخنرانی کن. [دوست دارم] سخنرانی ات را بشنوم».

حسن علیه السلام پاسخ داد: «پدر جان! در حالی که به صورت شما نگاه می کنم، خجالت می کشم و نمی توانم سخن بگویم». سپس علی علیه السلام از مجلس دور شد؛ در حالی که سخنان فرزندش را از دور می شنید. سپس حسن علیه السلام شروع به سخنرانی کرد. پس از سخنرانی علی علیه السلام که سخنان کودک سخنورش را می شنید، وارد مجلس شد و حسن علیه السلام را در آغوش گرفته و میان دیدگانش را بوسید و این آیه را زمزمه کرد:

﴿ذُرِّيَّةَ بَعْضِهَا مِنْ بَعْضٍ وَاللَّهُ سَمِيعٌ عَلِيمٌ﴾<sup>۱۷</sup>

فرزندانی که بعضی از آنان از نسل بعضی دیگرند و خداوند شنوای داناست.

## سخنوری توانا

روزی به معاویه گفتند: «حسن بن علی در سخنرانی ناتوان است. او را وادار کن که برای مردم سخن بگوید تا کاستی های او بر مردم روشن شود». معاویه به امام مجتبی علیه السلام رو کرد و گفت: «بالای منبر برو و ما را موعظه کن». حضرت بالای منبر رفت و پس از سپاس و ستایش خداوندی فرمود:

ای مردم! هر که مرا می شناسد که می شناسد و هر که نمی شناسد بداند من حسن فرزند علی بن ابی طالب علیه السلام و فرزند فاطمه علیه السلام دختر رسول خدا صلی الله علیه و آله هستم. من زاده بهترین آفریده های خدایم. منم فرزند رسول خدا؛ آن که دارنده همه نیکی ها و معجزات و راهنمایی ها بود. من فرزند امیر مؤمنانم. من آنم که حقم را گرفتند. من و برادرم حسین علیه السلام مهتر جوانان بهشتیم. من فرزند رکن و مقامم، من پور مکه و منایم. من پسر مشعر و عرفاتم. سخن شیوای حضرت هم چنان ادامه داشت تا آن جا که معاویه ترسید سخن او در دل مردم بنشیند. از همین رو، سخن او را قطع کرد و سبک سرانه پرسید:

ابامحمد! [این سخن را فروگذار] در توصیف خرما سخن بگو؟

امام با بزرگواری تمام فرمود:

باد آن را می‌رویاند، گرما می‌رساند و سرما خوش طعمش می‌کند.

و دوباره سخن آغازین خود را ادامه داد:

من فرزند کسی هستم که دعایش مستجاب بود. من فرزند شفاعت کننده

مطاع هستم و ....

معاویه بار دیگر به تکاپو افتاد و این بار با تندی سخنان زیبای امام را

برید.<sup>۱۸</sup>



## نوجوانی و جوانی

دوره‌ی نوجوانی و جوانی امام مجتبی علیه السلام، با دوران خانه نشینی امیرالمؤمنین علیه السلام هم‌زمان بود. در آن دوره در روند حاکمیت جامعه‌ی اسلامی خیانت شد؛ یعنی ماجرای سقیفه برپا گردید. علی علیه السلام با دیدن آشفتگی اوضاع، برای در امان ماندن اسلام و مسلمانان از آسیب‌های احتمالی (نظری و عملی) خود را از خلافت کنار کشید و بیست و پنج سال تمام در انزوا به سر برد. او در این دوران به کار در نخلستان‌ها، کندن چاه و آبیاری مزرعه‌ها روی آورد و تنها آن‌گاه که به دانش الهی او نیاز بود، در جریان‌های اجتماعی و سیاسی حضور می‌یافت و همواره از دور، بر اوضاع کلی جامعه‌ی اسلامی نظارت داشت تا از مسیر اصلی منحرف نشود.

امام مجتبی علیه السلام، نیز در این سال‌ها، دوران پیشرفت خود را پشت سر می‌گذاشت. او با فرمان‌برداری کامل از پدر، در این سال‌ها به آموزش قرآن و کمک به علی علیه السلام در کارهای کشاورزی می‌پرداخت و هرگاه از پدر مأموریتی می‌یافت، آن را به بهترین شکل انجام می‌داد. برای نمونه، همراهی کرن ابوذر تا رَیْده. امام حسن علیه السلام از سوی امیرمؤمنان علی علیه السلام دستور یافت تا برای

ادای احترام به بزرگ مبارز اسلام و مسلمان پیش کسوت حضرت اباذر، او را تا محل تبعیدش - ربنده - همراهی کند.<sup>۱۹</sup> هم چنین گاه از سوی پدر مأموریت می یافت تا در جنگ‌هایی که در این دوران در می‌گرفت، حضور یابد.<sup>۲۰</sup>



## مفسر قرآن

امام مجتبی علیه السلام صوتی زیبا در قرائت قرآن داشت و از کودکی علوم قرآن را به نیکی می‌دانست. همواره پیش از خوابیدن سوره‌ی کهف را تلاوت می‌کرد و سپس می‌خوابید. گفته‌اند در دوران زندگانی پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله، شخصی وارد مسجد شد و از کسی در زمینه تفسیر شاهد و مشهود<sup>۲۱</sup> پرسید، آن مرد پاسخ داد: «شاهد، روز جمعه است و مشهود، روز عرفه». از مرد دیگری پرسید، ولی او گفت: «شاهد روز جمعه و مشهود روز عید قربان است».

سپس نزد کودکی که در گوشه مسجد نشسته بود، رفت. او پاسخ داد: شاهد رسول خدا صلی الله علیه و آله و مشهود روز قیامت است. مگر نخوانده‌ای که خداوند درباره‌ی رسولش می‌فرماید: ﴿إِنَّا أَرْسَلْنَاكَ شَاهِدًا وَمُبَشِّرًا وَنَذِيرًا﴾؛ ای پیامبر، ما تو را گواه و بشارتگر و هشدار دهنده فرستادیم.<sup>۲۲</sup>

و نیز درباره قیامت می‌فرماید: ﴿ذَلِكَ يَوْمَ مَجْمُوعٍ لَّهُ النَّاسُ وَ ذَلِكَ يَوْمَ مَشْهُودٍ﴾؛ آن روز، روزی است که مردم را برای آن گرد می‌آورند و روزی است که (جملگی در آن) حاضر می‌شوند.<sup>۲۳</sup>

راوی داستان می‌گوید: «پرسیدم فردی که اول پاسخ داد که بود؟» گفتند: «ابن عباس». پرسیدم دومی که بود؟ گفتند: ابن عمر. سپس گفتم آن کودک که از همه بهتر و درست‌تر پاسخ داد که بود؟ گفتند: او حسن بن علی بن ابی طالب بود». ۲۴.



## پاداش نیکو

آنس می‌گوید: «روزی در محضر امام بودم که یکی از کنیزان ایشان با شاخه گلی در دست وارد شد و آن گل را به امام تقدیم کرد. حضرت گل را از او گرفت و با مهربانی به او فرمود: برو تو آزادی. من که از این رفتار حضرت شگفت زده بودم، گفتم: ای فرزند رسول خدا! این کنیز تنها یک شاخه گل به شما هدیه کرد. آن گاه شما او را آزاد می‌کنید! امام در پاسخ فرمود:

خداوند بزرگ و مهربان به ما فرموده است هرکس به شما مهربانی کرد، دو برابر او را پاسخ گویید.<sup>۲۵</sup>

سپس امام فرمود: پاداش در برابر مهربانی او نیز آزادیش بود». ۲۶.

## بخش بی کران

امام گوسفند زیبایی داشت که به او علاقه نشان می داد. روزی دید گوسفند خوابیده و ناله می کند. جلو تر رفت و دید که پای آن را شکسته اند. امام از غلامش پرسید: «چه کسی پای این حیوان را شکسته است؟». غلام گفت: «من شکسته ام» حضرت فرمود: «چرا چنین کردی؟» گفت: «برای این که تو را ناراحت کنم». امام با تبسمی دلنشین فرمود: «ولی من در عوض تو را خوشنود می کنم و غلام را آزاد کرد». <sup>۲۷</sup>

## نیکی به حیوانات

روزی امام مشغول غذا خوردن بودند که سگی آمد و برابر حضرت ایستاد. حضرت هر لقمه ای که می خوردند، یک لقمه نیز جلوی آن می انداختند. مردی پرسید: «یابن رسول الله! اجازه دهید این حیوان را دور کنم». امام فرمود: «نه رهایش کنید! من از خدا شرم می کنم که جاندارى به غذا خوردن من نگاه کند و من به او غذا ندهم». <sup>۲۸</sup>

میهمان من باشی، خوشحال می‌شوم. منزل من بزرگ است و برای  
آسایش تو فراهم است.

مرد شامی با دیدن این همه گذشت و مهربانی، گریزی جز اشک  
شرمساری نداشت. گریه می‌کرد و می‌گفت:

گواهی می‌دهم که جانشین خدا بر زمینی و خدا بهتر می‌داند که بار رسالت  
را بر دوش چه کسی گذارد. تا اکنون تو و پدرت را بیش‌تر از همه مردم  
دشمن می‌داشتم، ولی اکنون تو دوست داشتنی‌ترین بندگان خدا پیش من  
هستی.

سپس آن مرد به خانه‌ی امام مجتبی علیه السلام رفت و تا وقتی که در مدینه  
حضور داشت، میهمان حضرت بود. از آن پس، از بهترین دوستداران آن  
خاندان گردید. ۲۹



## گذشت و مهربانی

مرد شامی گفت: «به مدینه رفته بودم. مردی را دیدم که بر مرکبی گران‌قیمت  
سوار شده و لباس‌های نفیسی پوشیده بود. از شکوه او خوشم آمد. پرسیدم:  
او که بود؟ گفتند: حسن بن علی بن ابی‌طالب علیه السلام».

وقتی نام علی را شنیدم، سینه‌ام دریایی از کینه و دشمنی علیه آن سوار  
گردید. نسبت به او رشک بردم که چرا علی علیه السلام باید چنین فرزندی داشته باشد.  
از این رو، نزد او رفتم و با تندگی گفتم: تو پسر علی هستی؟ فرمود: آری!  
فرزند اویم. سپس من تا توانستم به او و پدرش ناسزا گفتم. او صبر کرد تا  
سخنانم پایان یابد. سپس با خوش رویی از من پرسید:

به گمانم در این شهر غریبی. اگر به خانه نیاز داری، به تو خانه می‌دهم؛  
اگر به مال نیاز داری به تو ببخشم و اگر کمک دیگری می‌خواهی، بگو  
تا انجام دهم. شاید مرا باکس دیگری اشتباه گرفته‌ای. اگر جایی  
می‌خواهی بروی تو را راهنمایی کنم و اگر بارت سنگین است، درآوردن  
آن به تو کمک کنم؛ اگر گرسنه‌ای سیرت کنم؛ اگر برهنه‌ای، تو را  
پیوشانم، اگر بارت را به خانه من بیاوری و تا وقتی که در این شهر هستی